



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار باده که اندر خماریِ خمارم^(۱)
خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم

بیار جامِ شرابی که رشکِ خورشید است
به جانِ عشق که از غیرِ عشق بیزارم

بیار آنکه اگر جان بخوانمش حیف است
بدان سبب که ز جان دردهایِ سر دارم

بیار آنکه نگنجد درین دهان نامش
که می‌شکافد ازو شقه‌های^(۲) گفتارم

بیار آنکه چو او نیست، گولم و نادان
چو با ویم ملکِ گُربزان^(۳) و طرارم

بیار آنکه دمی کز سرم شود خالی
سیاه و تیره شوم، گوییا ز کفارم^(۴)

بیار آنکه رهند ازین بیار و میار
بیار زود و مگو دفع^(۵) کز کجا آرم

بیار و بازرهان سقّفِ آسمان‌ها را
شبِ دراز ز دود و فغان بسیارم

بیار آنکه پس مرگ من هم از خاکم
به شکر و گفت درآرد مثالِ نجّارم^(۶)

بیار می که امینِ می‌آم مثالِ قدح
که هرچه در شکم رفت، پاک بسپارم

نچار گفت پس مرگ کاشکی قومم
گشاده دیده بُدندی ز نوقِ اسرارم

به استخوان و به خونم نظر نکردندی
به روح شاهِ عزیزم، اگر به تن خوارم

چه نردبان که تراشیده‌ام من نجار
به بام هفتم گردون رسید رفتارم

مسیح وار شدم من، خرم بماند به زیر
نه در غم خرم و نی به گوش خروارم

بلیس وار ز آدم مبین تو آب و گلی
ببین که در پس گل صد هزار گلزارم

طلوع کرد ازین لحم شمس تبریزی
که آفتابم و سر زین و حل (۱) برون آرم

غلط مشو، چو و حل دررویم دیگر بار
که برقرارم و زین روی پوش در عارم

به هر صبوح درآیم به کوری کوران
برای کور، طلوع و غروب نگذارم

(۱) خمار: می‌فروش، پیر کامل

(۲) شقه: پاره، تکه

(۳) گریز: افراد حيله‌گر و مکار، دزد

(۴) کفر: ظلمت و سیاهی

(۵) دفع: واپس زدن، بهانه آوردن

(۶) نجار: مراد حبیب نجار است که در انطاکیه می‌زیست، چون پیامبرانی را که خداوند به مردم آن شهر مبعوث کرده بود و مردم انکارشان می‌کردند، مورد تأیید قرار داد، مردم هلاکش کردند. چون به بهشت رفت، می‌گفت: کاش مردم می‌دانستند که خداوند چه نعمت‌هایی به من عطا کرد و ایمان می‌آوردند. (سوره بقره ۲۶)، آیه ۱۲ و بعد

(۷) و حل: گل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار باده که اندر خمار خمارم
خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم

بیار جام شرابی که رشک خورشید است
به جان عشق که از غیر عشق بیزارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

گفت: می‌دانم سبب این نیش را
می‌شناسم من گناه خویش را

من شکستم حرمت ایمان (۸) او
پس یمینم (۹) برد دادستان او

من شکستم عهد و، دانستم بدست
تا رسید آن شومی جرأت به دست

(۸) اَیْمَانٍ: جمع یمین، سوگند

(۹) یَمِین: دست راست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۲

وآن که او دانست، او فرمانرواست
با خدا سامانِ پیچیدن کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بدست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غُصّه‌های دَم‌به‌دَم
این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دَمار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپسِ سپری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش
زان وسیلت بحر، دُور اندازدش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صُنْع (۱۰) حق چون نیستی است
پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

(۱۰) صُنْع: آفریدگاری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات پنهان‌هایم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفل زفتست و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن و اندر رضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَبِ سازی
باطنِ او جدِّ جدِّ، ظاهرِ او بازی

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نَکند هان و هان، جهل تو طنّازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ور نه جفا چرا بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبِر^(۱۱) و سَنی^(۱۲)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۱۱) حَبِر: دانشمند، دانا
(۱۲) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی
از گمانِ بد، بدان سو می‌روی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق^(۱۳) بود

(۱۳) تفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۵

چشم بر اسباب از چه دوختیم؟
گر ز خوش‌چشمان، کَرشم^(۱۴) آموختیم

هست بر اسباب، اسبابی دگر
در سبب منگر، در آن افکن نظر

انبیا در قطع اسباب آمدند
معجزاتِ خویش بر کیوان زدند^(۱۵)

(۱۴) کَرشم: مخفف کرشمه، ناز و غمزه و اشاره به چشم و ابرو، تجلی جلالی حضرت حق تعالی
(۱۵) بر کیوان زدند: به عالی‌ترین مرتبه آسمان رساندند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزّ درویش و، هلاکِ بولهب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم بندِ خلق، جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی علّت است و مُستقیم
هست تقدیرم نه علّت، ای سَقیم^(۱۶)

عادتِ خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت

(۱۶) سَقیم: بیمار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُن فکان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رُو آرَد به من

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصلِ او از کویِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایقِ هدیه شوید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضای^(۱۷) عشق این باشد بگو

(۱۷) مقتضا: لازمه، اقتضا شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بِلَا داد
تا بازکشد به بی‌جهانت^(۱۸)

(۱۸) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهرِ ما بساط^(۱۹)
که: بگوئید از طریقِ انبساط

(۱۹) بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ای بسا کفّار را سودایِ دین
بندِ او ناموس و کبر و آن و این

بندِ پنهان، لیک از آهن بتر
بند آهن را بدرآند تبر

بند آهن را توان کردن جدا
بند غیبی را نداند کس دوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیالِ ناریه^(۲۰)
در طریقت نیستِ الا عاریه^(۲۱)

(۲۰) ناریه: آتشین
(۲۱) عاریه: قرضی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُنکُروا الله کار هر اوباش نیست
اِرْجعی بر پای هر قَلاش^(۲۲) نیست

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(۲۲) قَلاش: بیکاره، ولگرد، مُغلس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین
آنچه ممکن نبود در کفِ او امکان بین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه
 ننگرم سوی سبب و آن دَمَدَمَه^(۲۳)

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا^(۲۴)، کارِ توست
 ای تو اندر تویه و میثاق، سُسْت

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
 رحمتم پُرُست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بِدْهَم عطا
 از کَرَم، این دَم چو میخوانی مرا

(۲۳) دَمَدَمَه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
 (۲۴) رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

به برجِ دل رسیدی بیست^(۲۵) اینجا
 چو آن مه را بدیدی بیست اینجا

بسی این رختِ خود را هر نواحی
 ز نادانی کشیدی بیست اینجا

بشد عمری و از خوبیِ آن مه
 به هر نوعی شنیدی بیست اینجا

(۲۵) بیست: بایست، توقف کن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۵۶

هیچ سودی نیست، کودک نیستم
 تا به زَرّ و سیم حیران بیستم

تا نیاری سجده، نُزْهی ای زبون
 گر بییمایی تو مسجد را به کون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین
کف چو دیدی، قُلُومِ ایجاد بین

هین ببین کز تو نظر آید به کار
باقیت شَحْمی^(۲۶) و لَحْمی^(۲۷) پود و تار

شَحْمِ تو در شمع‌ها نفزود تاب
لَحْمِ تو مَخْمور را نامد کباب

در گداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر

یک نظر دو گز همی‌بیند ز راه
یک نظر دو کون دید و روی شاه

در میان این دو فرقی بی‌شمار
سُرْمه جو، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّرَارِ

میان این دو چشم، تفاوت بسیار است. جویای سُرْمه باش. یعنی خواهان معرفت و هدایت الهی باش. و خداوند به اسرار نهان داناتر است.

(۲۶) شَحْم: بیه
(۲۷) لَحْم: گوشت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خُو کُن هوش‌دار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

ببین آن حُسن را کز دیدنِ او
بَدید و نابَدیدی بیست اینجا

به سینۀ تو که آن پستانِ شیرست
که از شیرش چشیدی بیست اینجا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۲۶

بشنو أَلْفَاظِ حَكِيمِ پَرْدَه‌ای
سر هَمَانْجَا نَهْ که باده خورده‌ای

مست از میخانه‌ای چون ضال (۲۸) شد
تَسْخُرُ و بازِیچَهْ اطفال شد

می‌فُتَد این سو آن سو هر رهی
در گِل و، می‌خنددش هر اَبَلَهی

(۲۸) ضال: همراه، در اینجا کسی که راه منزلش را گم کرده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

کز تناقضهای دل، پُشتم شکست
بر سرم جانا بیا می‌مال دست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۴

« دعوی کردنِ آن شخص که: خدای تعالی مرا نمی‌گیرد به گناه
و جواب گفتنِ شعیب، او را.»

آن یکی می‌گفت در عهدِ شُعَیْب
که خدا از من بسی دیده‌ست عیب

چند دید از من گناه و جُرْم‌ها
وز کَرَم یزدان نمی‌گیرد مرا

حق تعالی گفت در گوشِ شُعَیْب
در جوابِ او فَصیح از راهِ غیب

که بگفتی چند کردم من گناه
وز کَرَم نگرفت در جرمِ اِلَه

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه (۲۹)
ای رها کرده ره و، بگرفته تیه (۳۰)

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر
در سَلَسِل (۳۱) مانده‌ای پا تا به سر

زنگِ تُو بر توت ای دیگ سیاه
کرد سیمای درونت را تباه

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

گر زند آن دود بر دیگِ نُوی
آن اثر بنماید ار باشد جُوی

زآنکه هر چیزی به ضد پیدا شود
بر سپیدی آن سیه رسوا شود

چون سیه شد دیگ، پس تاثیرِ دود
بعد از این بر وی که بیند زود زود؟

مردِ آهنگر که او زنگی^(۳۶) بُود
دود را با رُوش همرنگی بُود

مردِ رومی کو کند آهنگری
رویش اَبَلَق^(۳۷) گردد از دودآوری

پس بداند زود تاثیرِ گناه
تا بنالد زود گوید: ای اِلَه

چون کند اِصرار و بد پیشه کند
خاک اندر چشمِ اندیشه کند

توبه نندیشد دگر، شیرین شود
بر دلش آن جُرم، تا بی‌دین شود

آن پیشیمانی و یارب رفت ازو
شِست^(۳۸) بر آیینهِ زنگِ پنج تُو^(۳۹)

آهنش را زنگها خوردن گرفت
گوهرش را زنگ، کم کردن گرفت

چون نویسی کاغذِ اِسپید بر
آن نبشته خوانده آید در نظر

چون نویسی بر سرِ بنوشته خط
فهم ناید، خواندنش، گردد غلط

کان سیاهی بر سیاهی اوفتاد
هر دو خط شد کور و، معنیّی نداد

ور سومباره نویسی بر سرش
پس سیه کردی چو جانِ کافرش

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
ناامیدی مسّ و، اکسیرش^(۳۶) نظر

ناامیدی‌ها به پیش او نهید
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

چون شُعِیب این نکته‌ها با وی بگفت
ز آن دم جان در دل او گُل شکفت

جان او بشنید وحي آسمان
گفت: اگر بگرفت ما را، کو نشان؟

گفت: یا رَب دفع من می‌گوید^(۳۷) او
آن گرفتن را نشان می‌جوید او

گفت: ستّارم^(۳۸)، نگویم رازهاش
جز یکی رمز از برای ایتلاش^(۳۹)

یک نشان آنکه می‌گیرم ورا
آنکه طاعت دارد از صوم^(۴۰) و دعا

وز نماز و از زکات و غیر آن
لیک یک ذره ندارد ذوقِ جان

می‌کند طاعات و افعالِ سنی^(۴۱)
لیک یک ذره ندارد چاشنی

طاعتش نغزست و، معنی نغز^(۴۲) نی
جوزه‌ها^(۴۳) بسیار و، در وی مغز نی

ذوق باید، تا دهد طاعات، بر^(۴۴)
مغز باید، تا دهد دانه، شَجَر^(۴۵)

دانه بی‌مغز کی گردد نهال؟
صورت بی‌جان نباشد جز خیال

- (۲۹) سَفِيه: نادان
 (۳۰) تِيه: بيابان
 (۳۱) سَلَابِل: زنجيرها، جمع سلسله
 (۳۲) زَنگِي: سياه پوست
 (۳۳) اَبَلَق: هر چيز دورنگ، سياه و سپيد
 (۳۴) شَيْسَت: مخفف نشست
 (۳۵) پَنج تُو: پنج لا، بي‌نهايت
 (۳۶) اِكْسِير: كيميا
 (۳۷) دَفْع كَفْتَن: جواب رد دادن
 (۳۸) سَتَار: بسيار پوشاننده
 (۳۹) اِيْتَلَا: سختی، آزمایش، امتحان
 (۴۰) صَوْم: روزه
 (۴۱) سَنِي: بلند، رفيع
 (۴۲) نَعَز: خوب، نيكو، لطيف
 (۴۳) جُوز: گردو
 (۴۴) بَر: بار درخت، ميوه
 (۴۵) شَجَر: درخت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
 عاقبت بر روید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشت نخست
 این دوم فانی است و آن اول دُرست

کشت اول کامل و بگزیده است
 تخم ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار باده که اندر خمارِ خمارم
 خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

گفتم: چو چرخ گردان، والله که بی‌قرارم
 گفت: ار چه بی‌قراری، نی بی‌قرار مایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۴

از ملولی کاله^(۴۶) می‌خواهد ز تو
 نیست آن کس مشتری و کاله‌جو

کاله را صد بار دید و باز داد
 جامه کی پیمود^(۴۷) او؟ پیمود باد^(۴۸)

(۴۶) کاله: کالا، متاع
 (۴۷) جامه پیمودن: در اینجا به معنی لباس خریدن
 (۴۸) باد پیمودن: تعبیری است از بیهوده کاری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری
 زهرِ مار و کاهشِ جان می‌خوری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
 فکر اگر جامد بود، زو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اهتزاز^(۴۹)
 ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

(۴۹) اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶

چون فراموش خودی، یادت کنند
 بنده گشتی، آنکه آزادت کنند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار جامِ شرابی که رشکِ خورشید است
 به جانِ عشق که از غیرِ عشق بیزارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۵۸

جانِ من و جان تو، گویی که یکی بوده‌ست
 سوگند بدین یک جان، کز غیر تو بیزارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آنکه چو او نیست، گولم و نادان
 چو با ویم مَلِکِ گُرَبَزان و طَرّارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد
به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا^(۵۰)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۵۱)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۵۰) اِتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
(۵۱) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردمِ درَد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آنکه دمی کز سرم شود خالی
سیاه و تیره شوم، گویا ز کفّارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید
کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آنکه رهاند ازین بیار و میار
بیار زود و مگو دفع کز کجا آرم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲

رُوح^(۵۲) خواهی، جُبّه^(۵۳) بشکاف ای پسر
تا از آن صَفُوت^(۵۴) برآری زود سر

(۵۲) رُوح: آسودگی، آسایش
(۵۳) جُبّه: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند، خرجه
(۵۴) صَفُوت: پاکیزگی و خلوص

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار و باز رهان سقّفِ آسمان‌ها را
شبِ دراز ز دود و فغان بسیارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۶۱

در خزان و باد خوف حق گریز^(۵۵)
آن شقایق‌های پارین^(۵۶) را بریز

این شقایق منع نو اشکوفه‌هاست
که درختِ دل برای آن نماست^(۵۷)

(۵۵) گریز: فرار کن
(۵۶) پارین: پارسال، پارینه
(۵۷) نما: رشد و نمو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۳

سایل آن باشد که مال او گداخت
قانع آن باشد که جسم خویش باخت

پس ز درد اکنون شکایت بر مدار
کوست سوی نیست اسبی راهوار

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود، زو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اهتزاز^(۵۸)
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اصل، خود جذب است لیک ای خواجه‌تاش
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

زانک تَرَک کار چون نازی بُود
ناز کی در خورِدِ جانبازی بُود؟

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام
امر را و نهی را می بین مُدام

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش (۵۸)
چون بیدی صبح، شمع آنکه بگُش

چشمها چون شد گذاره (۶۰)، نورِ اوست
مغزها می بیند او در عینِ پوست

بیند اندر ذَرّه خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُل بحر را

(۵۸) اهتران: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
(۵۹) عَش: آشیانه پندگان
(۶۰) گذاره: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار آنکه پس مرگ من هم از خاکم
به شکر و گفت درآرد مثالِ نجّارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

بخور آن را که رسیدت، مَهَل (۶۱) از بهرِ ذخیره
که تو بر جویِ روانی، چو بخوردی دگر آید

(۶۱) هیلدن: گذاشتن، ترک کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ای دل از این سرمست شو، هر جا روی، سرمست رو
تو دیگران را مست کن، تا او تو را دیگر دهد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسطِ خود را آبِ ده
چون برآید میوه، با اصحابِ ده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵

ده زکاتِ روی خوب، ای خوبرو
شرحِ جانِ شرحه شرحه، بازگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار می که امینِ می‌ام مثالِ قدح
که هرچه در شکم رفت، پاک بسپارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۷

رُو سرافیلی شو اندر امتیاز
در دَمَندهٔ روح و مست و مستساز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

نچار گفتم پس مرگ کاشکی قومم
گشاده دیده بُدندی ز نوقِ اسرارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۲

ختم کرده قهرِ حق بر دیده‌ها
که نبیند ماه را، بیند سُها^(۶۲)

ذرمیی را بیند و خورشید نی
لیک از لطف و کرم نومید نی

کاروان ها بی‌نوا وین میوه‌ها
پخته می‌ریزد، چه سحرست ای خدا؟

سیبِ پوسیده همی‌چینند خلق
درهم افتاده به یغما خشک‌حلق

گفته هر برگ و شکوفهٔ آن غُصون
دَم به دَم یالیتِ قومی یَعْلَمون

هر برگ و شکوفهٔ آن شاخه‌ها از روی تأسف، دم به دم می‌گفت:
ای کاش قوم من می دانستند.

(۶۲) سُها: ستاره‌ای کم‌نور در دُبُّ اصغر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۰

نعره لا ضَیْرُ بَشْنِیدِ اَسْمَانِ
چَرخِ، گویی شد پی اَن صَوْلَجَانِ^(۶۳)

ضربتِ فرعون ما را نیست ضَیْر
لطفِ حق غالب بود بر قهرِ غیر

گر بدانی سیرِ ما را ای مُضِلَّ
می‌رهانیمان ز رنجِ ای کوردل

هین بیا زین سو بین کین اَرَعْنُون
می‌زند یا لیتِ قومی یَعْلَمُون

(۶۳) صَوْلَجَان: مغرب چوگان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا بُودِ کز عکسِ اَن جُوهایِ خَمَرِ
مست گردم، بو بَرَمِ از نوقِ اَمَرِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

به استخوان و به خونم نظر نکردندی
به روح شاهِ عزیزم، اگر به تن خوارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

چه نردبان که تراشیده‌ام منِ نَجَّارِ
به بامِ هفتم گردون رسید رفتارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

نردبان حاصل کنی از ذی المَعَارِجِ^(۶۴)، بر روید
تَعْرُجُ الرُّوحِ اِلَیْهِ وَ المَلَاِیْکِ اَجْمَعُونَ

فرشتگان و جبرئیل، همه به جانب او فرا می‌روند. (سوره معارج (۷۰)، آیه ۴)

کی تراشد نردبان چرخِ نجار خیال؟
ساخت معراجش^(۶۵) یَدِ کُلِّ اِلَیْنَا راجِعُونَ

همه به نزد ما باز میگردند. (سوره انبیا (۲۱)، آیه ۹۳)

(۶۴) زی المَعَارِجُ: صاحب مراتب بالا، خدای تعالیٰ
(۶۵) معراج: عروج، بالا رفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

مسیح وار شدم من، خَرَم بماند به زیر
نه در غم خَرَم و نی به گوشِ خوارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

یارِ منی، زود فرو چه ز خر
خر بفروش و پَرهان بی‌درنگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بلیس وار ز آدم مبین تو آب و گلی
ببین که در پسِ گلِ صد هزار گلزارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

طلوع کرد ازین لحم شمسِ تبریزی
که آفتابم و سر زین وَحَل برون آرم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۹

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتِي، فتنه‌ای
صد هزاران خرمن اندر حَفْنَه‌ای (۶۶)

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى.»

«ای پیامبر، تو تیر نپراندی آنگاه که تیر پراندی بلکه این خدا بود که تیر (به سوی مشرکان) پراند.»

آفتابی در یکی ذره نهران
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید، چون جَست از کَمین^(۶۷)

این چنین جانی چه درخورد تن است؟
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

ای تن گشته وثاق^(۶۸) جان، بس است
چند تاند بحر در مشکِ نشست؟

(۶۶) حَفَنَه: مشتکی از گندم و جو و نظیر آن
(۶۷) کَمین: نهانگاه، کمینگاه
(۶۸) وثاق: اتاق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

غلط مشو، چو وَحَل دررویم دیگر بار
که برقرارم و زین روی پوش در عارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۹

هر که در رُستا^(۶۹) بُود روزی و شام
تا به ماهی عقل او نَبُود تمام

(۶۹) رُستا: روستا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

به هر صبوح درآیم به کوری کوران
برای کور، طلوع و غروب نگذارم

مجموع لغات:

- (۱) خَمَار: می‌فروش، پیر کامل
(۲) شَقَه: پاره، تگه
(۳) گُرَبُر: افراد حيله‌گر و مکار، دزد
(۴) کُفَر: ظلمت و سیاهی
(۵) دَفَع: واپس زدن، بهانه آوردن
(۶) نَجَار: مراد حبیب نَجَار است که در انطاکیه می‌زیست، چون پیامبرانی را که خداوند به مردم آن شهر مبعوث کرده بود و مردم انکارشان می‌کردند، مورد تأیید قرار داد، مردم هلاکش کردند. چون به بهشت رفت، می‌گفت: کاش مردم می‌دانستند که خداوند چه نعمت‌هایی به من عطا کرد و ایمان می‌آوردند. (سوره یس (۳۶)، آیه ۱۳ و بعد)

- (۷) وَحَلَّ: گل
- (۸) اَيْمَان: جمع يمين، سوگند
- (۹) يَمِين: دست راست
- (۱۰) صُنْع: آفریدگاری
- (۱۱) حَبِر: دانشمند، دانا
- (۱۲) سَنِي: رفیع، بلند مرتبه
- (۱۳) تَفْتِيْق: شکافتن
- (۱۴) كَرْشِم: مخفّف کرشمه، ناز و غمزه و اشاره به چشم و ابرو، تجلّی جلالی حضرت حق تعالی
- (۱۵) بر کیوان زدند: به عالی‌ترین مرتبه آسمان رساندند.
- (۱۶) سَقِيم: بیمار
- (۱۷) مقتضاً: لازمه، اقتضا شده
- (۱۸) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۱۹) پِساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۲۰) نارِیه: آتشین
- (۲۱) عاریه: قرضی
- (۲۲) قَلاش: بیکاره، ولگرد، مُفلس
- (۲۳) دَمْدَمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب
- (۲۴) رُدُوْا لَعَادُوْا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.
- (۲۵) بیست: بایست، توقّف کن
- (۲۶) شَحْم: پیه
- (۲۷) لَحْم: گوشت
- (۲۸) ضال: گمراه، در اینجا کسی که راه منزلش را گم کرده باشد.
- (۲۹) سَفِيه: نادان
- (۳۰) تیه: بیابان
- (۳۱) سَلاسِل: زنجیرها، جمع سلسله
- (۳۲) زنگی: سیاه پوست
- (۳۳) اَبْلَق: هر چیز دورنگ، سیاه و سپید
- (۳۴) شِسْت: مخفّف نشست
- (۳۵) پَنج تُو: پنج لا، بی‌نهایت
- (۳۶) اِکسیر: کیمیا
- (۳۷) دفع گفتن: جواب رد دادن
- (۳۸) سَتار: بسیار پوشاننده
- (۳۹) اِبْتِلَا: سختی، آزمایش، امتحان
- (۴۰) صوم: روزه
- (۴۱) سَنِي: بلند، رفیع
- (۴۲) نَفز: خوب، نیکو، لطیف
- (۴۳) جَوز: گردو
- (۴۴) بَر: بار درخت، میوه
- (۴۵) شَجَر: درخت
- (۴۶) کاله: کاله، متاع
- (۴۷) جامه پیمودن: در اینجا به معنی لباس خریدن
- (۴۸) باد پیمودن: تعبیری است از بیهوده کاری
- (۴۹) اِهْتِزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
- (۵۰) اِنْقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
- (۵۱) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه
- (۵۲) رُوْح: آسودگی، آسایش
- (۵۳) جُبّه: جامه گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند، خرقه
- (۵۴) صَفُوْت: پاکیزگی و خلوص
- (۵۵) گریز: فرار کن
- (۵۶) پارین: پارسال، پارینه
- (۵۷) نَمَا: رشد و نمو

- (۵۸) اِهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
 (۵۹) عَش: آشیانه پرنندگان
 (۶۰) كَذَارَه: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.
 (۶۱) هَلِيدِن: گذاشتن، ترک کردن
 (۶۲) سُهَا: ستاره‌ای کم‌نور در دُبُّ اصغر
 (۶۳) صَوْلَجَان: مغرب چوگان
 (۶۴) ذِي الْمَعَارِجُ: صاحب مراتب بالا، خدای تعالی
 (۶۵) مِعْرَاج: عروج، بالا رفتن
 (۶۶) حَفْنَه: مشتی از گندم و جو و نظیر آن
 (۶۷) كَمِين: نهانگاه، کمینگاه
 (۶۸) وِثَاق: اتاق
 (۶۹) رُوسْتَا: روستا